

سفرکاهات

هافرات

می شوند



به نام خدا

عریضه سر زنده

ماجرای انقلاب را - که کل آنها حیرت بیست تا می شود
و در تمام شان، بچه ها نقش اساسی داشته اند - در اوج
انقلاب مقدس ما، بچه های نقاط مختلف ایران را می بین
فرستادند یا به من سپردند - با واسطه های آشنایان که
داشتم، یا در طول سفرهایی که به سراسر ایران می کردم
در اوج انقلاب، امکان حروف چینی این قصه ها وجود
نداشت. شش تای آنها را مرتب کردم، از حالت گزارش
ساده، به شکل قصه درآوردم، با دست و خودنویس
نوشتیم و چاپ کردم. اینطور قصه ها را، در آن روزگار،
«جلد سفید» می نامیدند؛ زیرا هیچکس وقتی برای
درست کردن و به چاپ رساندن یک جلد زیبا نداشت.

بعد از چاپ این شش جلد، کارهای جدی بعد از انقلاب پیش آمد و من برای راه اندازی «سازمان داوطلبان هلال احمر» به سازمان هلال احمر رفتم و شب و روز کار کردم. بعد هم گرفتاری‌ها و فشار زندگی فرصت نداد که همه‌ی آن ماجراهای پرشکوه تلخ و شیرین را «قصه» کنم. شش طرح دیگر را، به تدریج، سر و سرمان دادم اما تمام نکردم و به چاپ نرساندم. الباقی ماجراها و طرح‌ها هم طور ماند که ماند.

مسار سال ۷۳ - به همت «حوزه‌ی هنری»، پنج تای او، در صورت زیبا، همراه با تصویر، تجدید چاپ می‌شود - که شده است - می‌بینید. به امید حق، اگر زنده بمانم، آن شش طرح دیگر را، به دیگران، در سالگرد انقلاب بزرگ و پرشکوه، چاپ خواهم سپرد؛ و اگر باز هم جان سختی کردم و ماندم، شش - آن هشت تای دیگر را، سالهای بعد...

این قصه‌ها، که درباره‌ی نوشه و در بزرگترین انقلاب تاریخ حیات بشر است، یادگاریست عزیز و دوست دارم از من و بچه‌هایی که این یادداشتها و خاطرات من سپردند، باقی بماند.

در جریان گردآوری برخی از این قصه‌ها، همه مؤلفی داشتم که حق است از او سپاسگزاری کنم. پس با تشکر از آقای شکور لطفی.

و نیز، حق نیست از ناشر چاپ نخست این مجموعه قدردانی نکنم؛ چرا که در آن روزگار شگفت‌انگیز، این کارها

شجاعتِ بسیار می‌خواست. پس با سپاس از
انتشارات فرزین.

انقلابِ ما چنان بود که اگر صدها کتابِ بزرگ
درباره‌ی آن نوشته شود، باز هم کم است. این چند
کتاب کوچک، مثل ستاره‌ی کورسوزنِ کم‌رنگی‌ست
آسمانِ صاف و بی‌مهتاب.

ممنون و خداحافظ
نادر ابراهیمی

۱۳۷۲/۸/۱۵